

حکمتی از نهج البلاغه

آدمیزاده را چه به فخر فروشی؟! آغازش نطفه است و پايانش مردار!

نه می تواند به خودش روزی برساند و نه می تواند از مرگش جلوگیری کند!

نهج البلاغه ، حکمت ۴۵۴ در ذیقار اردو زده بودیم . منتظر بودیم نیروها جمع شوند تا جنگ مان را با اصحاب جمل شروع کنیم . صبح با علی کار داشتیم . وارد خیمه اش شدم . نشسته بود و پارگی کفش هایش را می دوخت سلام کردم . جواب داد . گفت : ابن عباس ، این کفش چقدر می ارزد ؟ چه می گفتم ؟ یک جفت نعلین پینه خورده ! گفتم : هیچ گفت : همین نعلین برای من ، ارزشمندتر از حکومت کردن بر شماست ؛ مگر اینکه حقی را پرپا کنم یا باطلی را ازبین ببرم .